



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و هشتم





خانم شکوه



با سلام،

انسان همواره به دنبال راهی است که خوشبختی خود را تضمین کند. شغل دائم را به شغل موقت ترجیح می‌دهد، حتی اگر شغل مورد علاقه و در زمینه‌ی استعدادش نباشد. اگر می‌خواهد وسیله‌ای خریداری کند، حاضر است پول اضافه بپردازد، اما به او ضمانت بدهند که در صورت اشکال وسیله جایگزین خواهد شد. آموزشگاه‌ها و فروشندگان از این موضوع استفاده می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که در صورت عدم رضایت هزینه‌ی پرداختی پس داده خواهد شد. گویی تا موفقیت از قبل تضمین شده نباشد انسان دست به عمل نمی‌زند. انسان‌ها همین‌طور به دنبال دوستی و رابطه‌ی عاطفی پایدار هستند. زوج‌ها به یکدیگر قول می‌دهند که هرگز تا پای مرگ از هم جدا نشوند. مهریه‌های سنگین تعیین می‌کنند تا همسرشان اگر بخواهد هم، نتواند ترکشان کند! چه بسا انسان‌هایی هستند که از ترس شکست عشقی، هرگز وارد رابطه نمی‌شوند و یا زوج‌هایی که از ترس از دست دادن فرزند، خود را از داشتن فرزند محروم می‌کنند. و یا زوج‌هایی از دو فرهنگ متفاوت که می‌پندارند برای حفظ رابطه، باید رسم و رسوم یکدیگر را مو به مو اجرا کنند و این موضوع به‌جای نزدیکتر کردن آن‌ها، باعث ایجاد توقع و تنش می‌شود. مثال‌ها و پی‌آمدهای این خواست انسان برای پایدار بودن وضعیت‌ها و فعالیت از روی ترس از دست دادن بسیارند.

مولانا در غزل شماره‌ی ۳۰۷۴، موضوع برنامه‌ی ۹۱۵ گنج حضور، از خوشبختی تضمینی و موفقیت بی برو برگرد سخن می‌گوید. از راز موفقیتی که زندگی در گوشش زمزمه کرده است و از او خواسته است که هم خود بیاموزد و هم به دیگران آموزش دهد. چرا که کسی که آن راز را بداند، هرگز از شکست هراسی ندارد. چرا که ایمان دارد راز موفقیت و حس امنیت در همه‌ی ابعاد مختلف زندگی، «لا» کردن منیت است.

مسلم آمد یارِ مرا دل‌افروزی
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دلگرمی زندگی تضمینی و بی برو برگرد است. و نیروی عشق که از عنایت «او» نصیب من شده است، شگفت انگیز است. عجب روزی است، قوت معنوی، و من چه سیری ناپذیرم!

تضمین من ذهنی برای رسیدن به خوشبختی ممکن است در نگاه اول بسیار قانع کننده به نظر برسد. من ذهنی می گوید بر اساس باورهای شرطی شده و نظر عموم رفتار کن تا موفق بشوی. در وجه خیلی مثبت می گوید، در مورد آیین همسرداری و بچه داری و خانه داری و سخنوری و غیره، کتاب و مقاله بخوان تا انسان کامل، تمام عیار و در نتیجه موفق شوی. و در شکل منفی می گوید دروغ بگو، حق دیگران را بخور، آنچه می دانی را به رایگان به کسی نیاموز، حق کسی که به تو یا خانواده ی تو توهین می کند را کف دستش بگذار، تهدید کن، انتقام بگیر، اعتراض کن و حقت را بستان.

اگر چه برخی از این راهکارها ممکن است تا حدودی به موفقیت ما کمک کنند، اما واقعیت این است که هیچ کدام از این دستورالعمل های من ذهنی موفقیت دایم را به دنبال ندارد و اگر با منیت و حرص انجام شوند، چه بسا منجر به شکست قطعی هم بشوند. اما اگر انسان ناظر این افکار باشد، کم کم با بالاتر رفتن آگاهی و تقویت بعد معنوی، و «لا» کردن باورهای شرطی شده به هشیاری کل متصل می شود و عقل، قدرت و هدایت را از فضای حضور دریافت می کند.

به عبارتی عشق فرمانروای زندگی‌اش می‌شود، نه باورهای کهنه و پوسیده. آنگاه تأثیر عشق را در زندگی‌اش مشاهده می‌کند. گویی دلش قرص می‌شود و حتی در شرایطی که هیچ بارقه‌ای از امید وجود ندارد، به امنیت و موفقیت و خوشبختی خود ایمان دارد.

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
رهیدم از کُله و از سر و کُله‌دوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دیگر از اینکه اگر از باورهای کهنه پیروی نکنم باعث شود هم‌هویت‌شدگی‌ها را از دست بدهم، نمی‌هراسم. چرا که، از هر آنچه بخواهد به من حس غرور و امنیت بدهد گذشته‌ام و دیگر در پی کسب تأیید از دیگران و پیروی از جمع نیستم.

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

می دانی چرا؟ چون وقتی در اوج ترس از دست دادن هم‌هویت‌شدگی‌ها، با عجز از زندگی خواستم راه رهایی از
ترس و درد را به من نشان بدهد، دهان بر گوشم آورد و در گوشم گفت: «می خواهیم درسی به تو بیاموزم، باید
قول بدهی بیاموزی و به عمل در بیاوری.»

چو آهویِ ختنی خونِ تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

گفت که علت همه‌ی دردها و ترس‌ها و اضطراب‌های تو این است که از روی منیت، تحت تأثیر باورهای شرطی‌شده دست به عمل می‌زنی. تا به حال از این باورها تغذیه کرده‌ای و آثار آن‌ها در زندگی تو به‌جز درد و ترس نبوده است. اما ناامید نباش. اگر امید خود از باورها و افراد و شرایط را به طور کامل قطع کنی، اگر به سر و صدای من ذهنی گوش ندهی، و در عوض از چمن‌زار حضور تغذیه کنی، یعنی ناظر افکار خود باشی، آنگاه همچون آهویِ ختن، خون تو تبدیل به مشک، می‌شود. یعنی با آگاه شدن از بعد معنوی خود و کار روی آن، در تو تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت می‌گیرد و تو تأثیر این تغذیه‌ی معنوی را در زندگی خود خواهی دید.

چو جانِ جانِ شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و آن وقت که جانِ جانِ شوی، یعنی با آگاهی کل یکی شوی، دیگر ضعف ذهن و جسم تو را نمی‌ترساند. وقتی منبع تولید فکرهای خلاق و خردمندانه می‌شوی که تو را به سعادت و خوشبختی می‌رساند، دیگر در پی گرفتن پند و اندرز و دستورالعمل از ذهن و باورهای شرطی شده‌اش که بسیار محدود، سطحی و مقطعی هستند، نخواهی بود.

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را
به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

بیا و به جای سر در آوردن از تشریفات و رسم و رسوم و باورهای ذهن برای نزدیک شدن به انسان‌های دیگر، با حضور و ارتعاش عشق آنها را به این فضا دعوت کن.

شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

بیا که جام لحظه از شراب صاف زندگی پر است و این شراب از شراب انگور هم سرمست کننده‌تر و شادی
بخش‌تر است. شراب حضور، بر خلاف شراب هم‌هویت‌شدگی‌ها به تو دردسر نمی‌دهد.
بیا که شکر محبت فراوان شده است، و این شکر بسیار شیرین‌تر و مرغوب‌تر از شکر خوزستان، (خوشی‌ها و
لذت‌های دنیوی) است.

ما برای ایجاد صمیمیت با انسان‌های دیگر و تقویت دوستی و داشتن ارتباط انسانی، بیشتر از آنکه نیاز به رعایت دقیق رسم و رسوم آنها و یا اصرار برای مجبور کردن آنها به دانستن و رعایت رسم و رسوم خود داشته باشیم، نیاز به ایجاد فضای پذیرش و محبت داریم. و فرزندان ما بیش از نصیحت نیاز به بصیرت و محبت دارند تا رشد کنند و پیروز شوند.

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خود را اسیر امیال و حرص زدن برای بیشتر کردن آنها نکن، که تو همچون بازی بلندپرواز هستی و امیال و خواسته‌های تمام نشدنی تو همچون آتش. پس تو که به پر و بال معرفت مجهز هستی، از این آتش بیرون بپر و پر و بال خود را بیهوده در این آتش نسوزان.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

سکوت کن که عوام بانگ، (سخنی که در فضای آگاهی و حضور خلق می‌شود)، را از صدا، (سرو صدای ذهن هم‌هویت‌شده)، تشخیص نمی‌دهند. تنها تو هستی که فیروزه را، موفقیت ظاهری بر حسب هم‌هویت‌شدگی‌ها را، از پیروزی، سعادت‌مندی حقیقی تشخیص می‌دهی.
تنها آنکس که محرم است، یعنی بینش معنوی به زندگی دارد، این سخنان مولانا که اصیل و ناب از فضای حضور نشأت می‌گیرند و بر لبانش جاری می‌شوند را از آموزش‌های بدلی و تقلیدی تمیز می‌دهد و به کار می‌گیرد و موفق می‌شود. واگر نه ممکن است عده‌ای بگویند این حرف‌ها چیز تازه‌ای نیست و به آنها توجه نکنند و همان راه کلیشه‌ای باورها را در پیش بگیرند و هم‌هویت‌شدگی‌ها را انباشته کنند، به خیال موفقیت.

با احترام،
شکوه 



خانم سارا از آلمان



آب خوردن بدونِ سوت:

مولانا در داستان شیرینی از دفتر سوم مثنوی، ما را آگاه می کند که برای انسان های دیگر سوت اضافی نزنیم و ایجاد کارافزایی نکنیم و در عین حال خودمان، با وجودِ سوت اضافی دیگران و کارافزایی آنها آبِ حیات را بنوشیم. این قسمت در برنامه ۹۰۳ گنج حضور تفسیر شد.

تابلوی داستان:

یک گروه اسب برای آب خوردن کنار رودخانه ای هستند. یک بچه اسب هم در کنار مادرش مشغول به آب خوردن شده است. ناگهان مسئول اسب ها شروع می کند به سوت زدن و قصدش از این سوت زدن این است که اسب ها با سوت او آب بخورند. بچه اسب که خودش شروع به آب خوردن کرده بود، با شنیدن صدای سوت ناگهان باز می ایستد و می ترسد. به مادر می گوید این سوت می زند، من می ترسم و نمی توانم آب بخورم. مادر به او می گوید، ای ارجمند تو آب خودت را بخور و نگذار سوت او مزاحمت شود. تا جهان بوده، از این مردم کارافزا هم بوده، ولی کار آنها بی فایده است. با وجود این کارافزایان، حواست را از آب خوردنت پرت نکن، و همان جور که خودت بدونِ سوتِ او داشتی می خوردی، آبت را بخور.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این
کار افزایان بُدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریشِ خود برمی‌کنند

وقت، تنگ و، می‌رود آب فراخ
پیش از آن کز هجر گردی شاخ، شاخ

شهره کاریزی‌ست پُر آب حیات
آب گش، تا بر دمد از تو نبات
– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸ تا ۴۳۰۱

در اینجا منظور از کاریز چشمه و جویبار است.

بعد از خواندن این ابیات متوجه سوت زدن اضافیِ خودم برای یکی از نزدیکانم شدم. این زمانی بود که می‌خواستم از طریقِ حرف‌های معنوی، به او چیزی یاد بدهم و به خیالِ خودم کمکش کنم. ولی آگاه شدم که این همان سوت زدن و کارافزایی است. این کار هم شخص گوینده و هم شنونده را بیشتر به ذهن می‌برد. دیگران به جای حرف‌های ما به این نیاز دارند که ما خاموش باشیم، حقیقتاً فضا را باز کنیم و عمیقاً آنها را بشنویم و فقط گوش بدهیم. همچنین این که دیگران را و وضعیت این لحظه را همان‌طور که هست، بدون کنترل و تلاشِ منِ ذهنی برای تغییر وضعیت بپذیریم.

آبِ خرد و عشق در مرکزِ هر انسانی جاری است. با تذکر، ایرادگیری و حتی حرف‌های معنوی به راحتی انسان‌ها را به ذهن می‌بریم و جلوی آبِ حیات را می‌گیریم.

برای مثال، حتی این که به کسی بگوییم گنجِ حضور برای من این‌گونه کار کرده و من برنامه‌ها را به این شکلِ خاص گوش می‌دهم به احتمال زیاد، همان سوت زدنِ کارافزاست. هرگونه کمکِ خیالی از طریق حرف زدن، در حالی که دیگران از ما سؤال نکردند، سوت زدن است.

در عین حال، از این داستان آموختم که انسان‌ها در بیرون برای من سوت خواهند زد. آنها راهنمایی خواهند داد، راه حل خواهند داد، تجربیاتشان را خواهند گفت و وانمود خواهند کرد که می‌دانند برای من چه کاری درست است. دیگران در زندگی من دخالت خواهند کرد و این در کنترل من نیست. اما همان‌طور که مادر به بچه‌اسب گفت، می‌توانم بدون هیچ اعتراض و مقاومتی به کارافزایی دیگران، آب خوردن خود را ادامه دهم. یعنی ناظر بی‌واکنش سوت‌زن‌ها باشم، از دیدن آنها به یاد آورم که من نباید برای کسی سوت بزنم. و خیالم راحت باشد که آب حیات را همیشه از مرکز می‌گیرم. این آب این لحظه جاریست و اگر هشیار باشم، سوت‌زن‌ها به من آسیبی نمی‌رسانند و وقت مرا تلف نمی‌کنند.

این داستان نمادگونه به خصوص در رابطه انسان‌هایی که سنشان بالا است با کودکان و جوانان کار می‌کند. یک مربی، یک معلم یا پدر و مادری که مسئولیت سرپرستی از کودکی را به عهده دارند، به سادگی می‌توانند تبدیل به یک سوت‌زن مزاحم شوند که کودک یا جوان را می‌ترسانند و مانع این می‌شوند که او آب حیات را که این لحظه جاری است، خودش تجربه کند. همچنین از این داستان می‌توان در رابطه با کارافزایی‌های بزرگ جمع من ذهنی در بیرون هم استفاده کرد. محصول من ذهنی جمع ایجاد دردهای بزرگ است، من ذهنی جمع برای مثال جنگ درست می‌کند. ایجاد جنگ یک کارافزایی عظیم است.

پرداختن به جزئیات این موضوع و فکر کردن به این که چه گروهی مقصر هستند مثل این است که بچه‌اسب آب خوردن را قطع کند و خود را با جزئیات سوت مشغول کند. در این صورت از طرفی رسیدن آب حیات به او قطع می‌شود و از طرف دیگر او خود را در معرض ارتعاشات یک کار شدیداً مخرب و بی‌فایده قرار می‌دهد. مولانا در بیت دیگری که آن هم در برنامه ۹۰۳ گنج حضور تفسیر شد، جهان من ذهنی را یک خانه پرغوغا و مردم کارافزا می‌نامد و آن را به یک آخور خر تشبیه می‌کند. می‌گوید عیسی که از جنس زندگی است، از این آخور خر حلوا نمی‌خورد. او شیرینی و مایه حیات را از چشمه درونش که به زندگی وصل است می‌گیرد.

موسیٰ نهان آمد، صد چشمه روان آمد
جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳
- با عشق و احترام، سارا از آلمان



خانم مرجان از استرالیا



ما برای امکان زندگی در هر شهر یا کشوری، بی چون و چرا موظف به رعایت قوانین آن هستیم. همچنین در صورت عدم رعایت قوانین، مجرم محسوب می‌شویم و باید جریمه‌ی آن را بپردازیم.

برای مثال، باید پشت چراغ قرمز صبر کنیم تا سبز شود. یا در فروشگاه، برای داشتن لباسی باید پول آن را بپردازیم. قوانین هستی هم درست به همین شیوه عمل می‌کنند.

در ادامه به ۵ قانون مهم زندگی اشاره می‌شود:

*قانون صبر:

ای دل روشن ضمیر، بر همه دل‌ها امیر
صبر گزیدی و یافت جان تو جمله مراد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۸۸۱

مولانا می‌گوید: در اتفاقات با انتخاب صبر، تو مرادت را میابی. مراد ما همان زنده شدن و یکی شدن با هشیاری کل است.

قانون صبر به معنای گلایه نکردن، مقاومت نکردن و بی‌واکنشی است. صبر به معنای تحمل با ذهن نیست. بلکه بدین معناست که با شکر و رضایت، اختیار خود را بجای ذهن شرطی شده، تماماً به دست زندگی بسپاریم تا از طریق ما خردش جاری شود.

صبر یعنی با بیماری که در حال مراقبت از او، سرم فریاد می‌کشد با ملایمت و نرمی رفتار کنم و در مقابل ذهنم که می‌گوید: تو هم دو تایی دیگر به او بگو، صبر کنم، و پای درد هشیاران‌اش هم مردانه بایستم.

*قانون شکر:

مولانا در غزل ۷۱۲ می گوید شاکر باش. چرا که شاکر هر لحظه از زندگی شیرینی و شکر می ستاند.
شکر به معنای رضایت و قدردانی و استفاده‌ی صحیح از هر امکانی که زندگی در اختیار ما قرار داده است.
شکر یعنی ورزش و تغذیه‌ی سالم برای حفظ تنی سالم که کارگاه زندگیست.
شکر یعنی استفاده از امکان فضاگشایی در مواقع فشار و سختی‌ها.

*قانون گردش:

جویکی کوچک که دائم می رود
نه نجس گردد، نه گنده می شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۷

قانون گردش یعنی اگر ۱۰ تا پیراهن دارم که از آن‌ها استفاده‌ای نمی‌کنم، به جای انبار در کمد، آن‌ها را به کسی که نیاز دارد ببخشم. یا اگر دانش یا تجربه‌ای معنوی کسب کردم، آن را در اختیار یارانم قرار دهم تا مورد استفاده قرار بگیرد. وگرنه راکد می‌ماند، می‌پوسد و از بین می‌رود. رعایت قانون گردش، برکت را در زندگی ما سرازیر می‌کند. هرگز تجربه‌ی خانوم ۴۵ ساله انگلیسی را که از او مراقبت می‌کردم فراموش نمی‌کنم. او زن میلیونری بود که در اثر تصادف دچار معلولیت شده بود. به من گفت: من از زمانی که به یاد دارم، بسیار خسیس بودم و تا جایی که ممکن بود فقط ثروت جمع می‌کردم و نمی‌بخشیدم. حالا طبق قانون گردشِ زندگی پول‌های او صرف هزینه‌های هنگفت معلولیت می‌شد. به قول انگلیسی‌ها:
Use it or lose it... «استفاده نکنی، از دست می‌دهی...»

*قانون پرهیز:

حزم آن باشد که ظن بد بری
تا گریزی و، شوی از بد، بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

یعنی از من ذهنی و نفس اماره‌ی خودمان که مدام با ظهور فکر و هیجانی، به ما امر و نهی می‌کند، فرار کنیم تا به آسانی از دام آن بجهیم. همچنین بسیار مهم است که از قرین شدن با هر چیزی یا هر کسی که دزد هشیاری حضور ماست، پرهیز کنیم.

پرهیز یعنی دختر جوانی چون من، در مواجهه با پیشنهاد ازدواج هر آقای خوشتیپ و ثروتمند و تحصیل کرده‌ای کمی صبر کند، کمی استدلال کند، کمی تأمل کند. بسنجد که آیا حفظ مرکز عدم ارزشمندتر است یا درد و رنج دوری از آن.

*قانون جبران:

مولانا این جهان را به بازاری تشبیه می کند و به ما گوشزد کرده که با پررویی و خیره سری در این بازار تردد نکنیم. چرا که طبق قانون جبران، «این ندهی، آن نبری.»

تو موظفی که هزینه ی هر چیزی را که از آن استفاده می کنی، پرداخت کنی در غیر این صورت جریمه می شوی.

اگر آقای شهبازی با سخاوت تمام، این گنجینه ی جواهر را در اختیار ما قرار داده اند، بدون جبران مالی و معنوی، حاصل چیزی نیست جز درجا زدن و عدم پیشرفت ما. این یک قانون است، و قوانین زندگی با کسی شوخی ندارند.

قانون جبران از سویی دیگر، یعنی در ازای داشتن دلی آرام، هم هویت شدگی ها و وابستگی هایمان را رها کنیم.

حال از خود پرسیم: آیا قانونمندیم یا مجرم؟!



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۹۱۳

بانگ برآمد ز خرابات من
چرخ دوتا شد ز مناجات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

غزل شماره ۲۱۱۰ از دیوان شمس مولانا:

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان و عمق ریشه‌داری از مرکزی بی‌نظیر.
بانگ مناجات از فضای گشوده شده درون و ارتعاش ایمان از مرکزی خالی از درد و همانیدگی.

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان
ای هوا را تازه کرده در نهان

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست
کین هوا، جز قفل آن دروازه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان از عمق بی‌نهایت، پاداش انسان رها شده از قفل ذهن و هوا و هوس همانیده شدن است. انسانی که از ابزار ذهنی مانند مقایسه کردن و از تدبیرهای ذهنی و مکر و حيله استفاده نمی‌کند. بانگ مناجات و ارتعاش ایمان پاداش صبر همراه با رضایت، پاداش شکر و پرهیز است. بانگ مناجات و ارتعاش ایمان از مرکز عدم، پاداش انسانی است که در این لحظه ابدی یعنی زمان و مکان ملاقات با زندگی، مقاومتی ندارد و از بیرون و وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهد.

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان، پاداش انسانی است که با دیده حضور و گوش سکوت شنو، ناظر بر زخم‌ها و لغزش‌های ذهن است. پاداش انسانی که با قضاوت و مقاومت صفر در برابر زندگی تسلیم است و از اتفاقات و وضعیت‌ها زندگی نمی‌خواهد. انسانی که اجازه می‌دهد که نیروی خارق‌العاده و بی‌نظیر زندگی مرکزش را در کارگاه هستی، تبدیل و غفلت و انکار و جنایت همانیده شدن را به طاعت و ایمان تبدیل کند.

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان پاداش انسانی است که با شناسایی هر چه بیشتر ذهن با یاری و کمک بزرگان قدم بر می‌دارد و از انکار و ستیزه با بزرگان پرهیز می‌کند.

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کان دلیل غفلت و نقصان ماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان، پاداش انسانی است که ذوق طلب دارد.

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر
مغز باید، تا دهد دانه، شجر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۶

بانگ مناجات و ارتعاش ایمان، پاداش انسانی است که شناسایی و فضاگشایی هر چه بیشتر و تکرار هر چه بیشتر نکات کلیدی را رها نمی‌کند.

عاشقان را شد مدرس، حسن دوست
دفتر و درس و سبقشان، روی اوست

خامشانند و نعره تکرارشان
می رود تا عرش و تخت یارشان

درسشان آشوب و چرخ و زلزله
نه زیاداتست و، باب سلسله

سلسله این قوم، جعد مشکبار
مسئله دورست، لیکن دور یار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۷ الی ۳۸۵۰

-مریم، اورنج کانتی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com